



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و سوم



با سلام

از برنامه ۹۲۵، ابیاتی در مورد پرهیز، رضا، صبر و شکر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

من ذهنی که در زمان روان شناختی کار می کند، برای انسان تمام شده است، و خداوند در درون ما می خواهد طرب سازی کند. هیچ کس نباید همانندگی ها را در مرکزش نگه دارد و بیفتد به زمان مجازی و تغییرات ذهنش را اندازه بگیرد. چون هر چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی خداوند ظاهر است، و مهم و جدی فضای گشوده شده است، که انسان به وحدت مجدد با زندگی می رسد.

خداوند، عاشقان را نسبت به من ذهنی از این طریق کشته است. تو مبدا خریدار عشوه گری من ذهنیت باشی، و به اتفاقات زندگی واکنش نشان دهی و مقاومت کنی و قربانی آن بشوی و به وجود آورنده اتفاق توجه نکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را

فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود

اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

با این طرب‌سازی، ما به خداوند زنده می‌شویم و لحظه‌به‌لحظه مانند خورشید بالا می‌آییم. و این نعمتی است که باید شکرگزار باشیم. که اگر این عشق زنده شدن به خدا نبود، در این صورت ما راحتی و حس امنیت، از دام و سبب‌سازی من‌ذهنی نداشتیم. بنابراین بت من‌ذهنی که از شیر کشیدن از چیزهای بیرونی زنده است، با تابش مسمومش دمار از روزگار ما می‌آورد. ولی با فضاگشایی می‌توانیم از تابش عشق و نور خداوند گرما و روشنایی بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

شرم و حیا تمام محدودیت‌هایی است که ما به‌وسیلهٔ ذهنمان اعمال می‌کنیم، و باید مطابق با آن‌ها رفتار کنیم، تا مورد قبول خدا یا مردم قرار بگیریم، و این غلط است. ما برای این که از جنس خداوند بشویم، نیاز به رسم و رسوم من‌ذهنی نداریم. احتیاج به طرح و مراسم خاصی نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست

که بدانِ مفقود، مستی‌ات بده‌ست



خمار غم به این علت است که از چیزی یا کسی که همانیده بودیم و شراب می گرفتیم، زندگی می خواستیم، گم شده است، از بین رفته است و ما دچار غم شده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

ما باید مواظب باشیم که در مرکزمان جسم وارد نشود. چون تاب و توان مرکز جسم را نداریم. بنابراین از همانیده شدن باید پرهیز کنیم، و از فراق آنها آسان و بدون درد بیش تر بجهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

اختیار برای کسی خوب است، که این لحظه مالک و نگهبان خودش باشد و حفظ و تقوا داشته باشد، و بتواند خودش را نگه دارد، و نگذارد توجه اش را یک چیزی در بیرون ببلعد، یا از بیرون به مرکزش بیاید. پس اگر این لحظه فضا را باز کنیم، و با خرد زندگی عمل کنیم، پس می توانم قدرت اختیار داشته باشم.

اگر این‌ها را ندارم ضعیف و سست هستم، در این صورت اختیارم را دور می‌اندازم و ابیات جناب مولانا را می‌خوانم، تا آن‌ها الگوی رفتاری من را تعیین کنند. چون فضای گشوده شده می‌تواند خودش را حفظ کند. ولی من ذهنی حرص همانیدگی‌ها و جذب شدن و زندگی خواستن از آن‌ها را دارد، بنابراین حفظ ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

من اگر بخواهم دیگران را نصیحت کنم، و بخواهم آن‌ها را تغییر دهم، و تمرکز روی دیگران باشد، آخر سر خودم را خالی و بد خو می‌کنم. درحالی که اگر روی خودم کار کنم، و خودم را تغییر دهم، دنیای اطرافم تغییر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

من مردۀ من ذهنی خودم را رها نمی‌کنم، بروم مردۀ من ذهنی دیگران را رفو کنم. بنابراین روی خودم تمرکز کرده، متعهدانه کار می‌کنم، و بهتر است مردۀ خودم را زنده کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کردی. بعد از این بنشین روی خودت تمرکز کن، عیب‌هایت را ببین. به حال خودت گریه کن، آه بکش و نصیحت کن. خودت را درست کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضا ست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

اگر اتفاق این لحظه شوخی است، پس ما باید در اطرافش فضا باز کنیم. دیو من ذهنی را تحریک نکنیم، و بگذاریم زندگی ابر گرمش برای ما عنایت کند، و اگر خداوند بخواهد برای ما کمک کند، فقط از آسمان رضا می‌تواند. ما باید در این لحظه راضی باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳ + ۳

قفل زفتست و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

قفل من ذهنی بسیار پیچیده و بزرگ است. فقط خدا می‌تواند این قفل را باز کند. بنابراین باید لحظه به لحظه با تسلیم و مرکز عدم، راضی و شکرگزار باشم. چون ناله و شکایت بر وضعیت‌ها قفل را سخت‌تر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶ و ۱۰۷

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶ و ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

اگر در مرکزمان یک همانیدگی دیدیم، باید روی خودمان کار کنیم و درد هشیارانه آن را بکشیم. و اگر نتوانستیم درد هشیارانه را بکشیم، در این صورت باید رضا بدهیم. برای این که این فضای گشوده شده، و رضا دادن به بالای او پاک کننده است. حتماً باید این را بدانیم که علم او، فضای گشوده شده بالاتر از تدبیر من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سرگله

حَيْثَ لَا صَبْرَ فَلَا إِيْمَانَ لَهُ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

حدیث

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ إِيْمَانُ لَهُ»

«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نیست.»



صبر از ایمان تاج می‌گیرد، و آن چیزی که حس ارزش به صبر می‌دهد ایمان است. هرکسی که صبر نداشته باشد، ایمان هم ندارد و پیغمبر فرموده: هرکسی صبر نداشته باشد، خداوند به او ایمان نداده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست

صبر کن، کائنات تسبیحِ دُرست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

صبر کردن، جان و مرکز عبادات تو است. صبر یعنی اتفاقی که به وسیله قضا می‌افتد، باید با پذیرش، و بدون مقاومت، فضا را باز کنیم و به اتفاق این لحظه بله بگوییم. خدا در فضای گشوده شده می‌تواند به ما کمک کند، و این صبر است. هیچ عبادتی مقام و ارزش صبر را ندارد. بنابراین صبر کن. صبر، کلید آزادی و رستگاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی‌ست

که پناه و دافعِ هر جا غمی‌ست



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

لقمان گفت: صبر یک قرین خوبی است، که این هم پناه هست و هم دفع کننده غم‌هاست. و جناب مولانا می‌گوید: خداوند در قرآن صبر را با خودش قرین کرده‌است و تو آخر والعصر را که در مورد صبر است، آگاهانه بخوان. خداوند کیمیاهای زیادی آفریده، که این‌ها روی انسان اثر می‌گذارند، و تبدیل می‌کنند، ولی هیچ کدام از این‌ها مثل صبر نیستند، و ارزش و مقام صبر را ندارند. یعنی باید با فضاگشایی، و کشیدن درد هشیارانه، همراه با صبر و شکر و با حضور ناظر، زیر نفوذ کن فکان قرار بگیریم، تا ما را تبدیل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسف حُسنی و، این عالم چو چاه

وین رَسَن صبرست بر امر اله



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

یوسف، آمد رَسَن، در زَن دو دَسْت

از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

حمدِ لله، کین رَسَن آویختند

فضل و رحمت را بهم آمیختند

یوسف زیبا نماد خداوند است. همهٔ ما یوسف زیبا هستیم و این عالم مانند چاه است و همهٔ ما در چاه این همانیدگی‌ها هستیم. ولی باید با تسلیم و فضاگشایی صبر کنیم بر امر قضا و کن فکان. مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، طناب بر چاه آویزان شده است. این لحظه فضا را به شدت باز کن و با دو دست طناب را بگیر.

از این فضای گشوده شدهٔ درونت و صبر در این لحظه غافل مشو، که رسیدن به مقصود اصلی در تو دیر شده است. خداوند فضل و دانشش را به هم آمیخته، و طنابش را آویزان کرده و می‌خواهد تو را بالا بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ

سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ

اگر با فضاگشایی یک لحظه رها شدیم از این دانهٔ همانیدگی که در مرکز هشیاری جسمی ماست، شکرش این است که دیگر دورش پیچ پیچ نکنیم. یعنی باید پرهیز کنیم، و خودمان را نگه داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

شکر گویم دوست را در خیر و شر

ز آنکه هست اندر قضا از بد بتر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه قسام اوست، کفر آمد گله

صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست

با عدو از دوست شکوت کی نکوست؟

هر وضعیتی را که ذهن خوب یا بد نشان می‌دهد، باید شکر کنیم و به حرفش گوش ندهیم. برای این که اگر به حرفش گوش دهیم، دچار قضا می‌شویم، و در قضا از بد بدتر هم وجود دارد. اگر ما اتفاق این لحظه که حالت فعلی ماست را نپذیریم، و بگوییم این بدترین حالت است که من افتاده‌ام، اگر مقاومت کنیم، از این بدتر هم وجود دارد.

پس تو فضا را باز کن، بگذار خداوند که تقسیم‌کننده است، تقسیم کند. تو گله و شکایت نکن که آن کفر است، و هیچ چیز به اندازه ناله و شکایت از وضعیت‌ها ما را به عقب نمی‌اندازد. بنابراین باید صبر کنیم. چون صبر کلید پاداش و رستگاری است، و این را می‌دانیم، غیر خداوند که فضای گشوده شده است، و ذهن ما نشان می‌دهد دشمن ماست و دوست ما نیست، و ما نباید با دشمنمان از دوستانمان، خداوند شکایت کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکرِ نِعَم

بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مرین دو راه را

روش کار خداوند یا جهان دو راه است. یکی صبر است، یکی هم شکر. یا باید صبر کنیم، یا شکر. بدون فضاگشایی و تابیدن نور زندگی نمی‌توانیم این دو راه را ببینیم. بنابراین با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، می‌توانیم صبر و شکر را با نور خداوند ببینیم. من ذهنی شکر و صبر را نمی‌شناسد، و از نور زندگی محروم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بود

شکرِ باره کی سوی نعمت رود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شکر، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست

زآنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

ما شکر می‌کنیم، به خاطر این که شکر کردن را یاد گرفته‌ایم. بنابراین شکر بهتر از خود نعمت است. چون نعمت چیزی است که ما با آن هم‌هویت هستیم، و در مرکز ما قرار دارد. اما مولانا می‌گوید باید شکر باره شویم، و شکر باره کسی است که از جنس خدا شده و دائماً شکر می‌کند که از جنس خدا شده.



ما الآن به عنوان من ذهنی شکر می کنیم، که می توانیم از جنس خدا شده و به بی نهایت و ابدیت او زنده شویم و از دردها رهایی پیدا کنیم. شکر جان نعمت، و به وجود آورنده و تماشا کننده نعمت است و نعمت مانند پوست است. و تنها شکر، شکر، شکر است که ما را تا کوی دوست، خداوند که اصل ماست می آورد. هرکسی که می خواهد هم هویت شدگی هایش را رها کند، چاره اش صبر و شکر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر همی گفت که من مژده ده وصلم از او

شکر همی گفت که من صاحب انبارم از او

صبر می گوید، من مژده وصل خداوند را به تو می دهم. شکر می گوید، من انبار فراوانی، خرد و کوثر خداوند را در اختیار تو می گذارم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور 🌹

رقیه اردبیل



با عرض سلام و ارادت خدمت آقای شهبازی نازنین و دوستان گرامی،

در رابطه با غیبت، تجربه‌ای دارم که می‌خواهم مطرح کنم.

چندی پیش من ذهنی و مسئله‌سازی‌اش مرا نسبت به یکی از نزدیکانم حساس کرده بود و از او رنجیده بودم. بسیار در معرض خطر غیبت و قضاوت وی قرار گرفته بودم، ولی توانسته بودم موفق بیرون بیایم. تا این که یک روز نتوانستم و در جمعی که صحبت از ایشان بود، من هم در حد چند جمله راجع به ایشان صحبت کردم و به عبارتی بالاخره خودم رو خالی کردم. بعد از آن به شدت بار منفی و سنگینی را روی خودم احساس می‌کردم، حالم بد شده بود. خیلی ناراحت بودم که غیبت کرده‌ام. ندامت و پشیمانی و ملامت خودم، تمام وجودم را گرفته بود. به خانه که رسیدم، کتاب مثنوی روی آخرین داستانی که همان روز شما در برنامه ۹۱۶ تفسیر کرده بودین، باز بود، (داستان تف انداختن دشمن روی حضرت علی). شروع به خواندن کردم و سعی در فضاگشایی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷

گفت: من تیغ از پی حق میزنم

بندۀ حقم، نه مأمورِ تنم

وای بر تو! در پی چه چیزی شمشیر زدی؟ تو در پی حق شمشیر نزدی! بندۀ حق نبودی و مأمور هشیاری جسمی‌ات بودی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸

شیرِ حقم، نیستم شیرِ هوا

فعلِ من، بر دینِ من، باشد گوا



شیر حق نبودی و به روباهی تبدیل شده بودی که شکار شد. شیر هوای من ذهنی‌ات بودی که در آن لحظه می‌خواست خود را بزرگ کند و دیگری را کوچک، و عملت گواه بر فضا‌بندی و کارافزایی بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۹

ما رَمِیت اِذْ رَمِیتُ در حِراب

من چو تیغم، و آن زننده آفتاب

زننده تیر در لحظه غیبت، خودت با من ذهنی تمام عیارت بودی و اجازه ندادی مرکز عدمت تیر سکوت و انصتوا را پرتاب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۰

رختِ خود را من، ز ره برداشتم

غیر حق را، من عدم انگاشتم

رختم سراسر شیء شده بود، نه لا شیء! غیر حق رو به مرکز راه داده بودم و عدم رو فراموش کرده بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۱

سایه‌ای‌ام، کدخدایم آفتاب

حاجبم من، نیستم او را حجاب

من ذهنی من، حجاب و سایه‌ای شده بود بر روی مرکز عدمم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۳

خون نپوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا؟

باد توانسته بود، من را که در آن لحظه کاه شده بودم، از جا ببرد و به فضای ذهن منتقل کند. ذهنی که توانسته بود وقیحانه مرکز عدم مرا بدرد و مرا سراسر قضاوت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد

کوه را کی در رباید تُندباد؟

در آن لحظه کاه شده بودم، حلم و صبرم را از دست داده بودم و فضای بسته من، استواری کوه عدم را متلاشی کرده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آن که از بادی رَوَد از جا خسی است

ز آنکه باد ناموافق، خود بسی است

خسی شده بودم و با همه تلاش‌هایم، من ذهنی در یک لحظه توانسته بود مرا به خسی تبدیل کند و باد ناموافق من‌های ذهنی اطراف، توانسته بود مرا بی‌مراد کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

بادِ خشم من نسبت به اون شخص و بادِ شهوتم برای نشان دادن خودم و بزرگ کردن من ذهنی‌ام، حضورم را برده بود و وصال من را با خدا و زندگی و مرکز عدمم خدشه‌دار کرده بود.

تمام این ابیات را با فضاگشایی و حزن از شکستن تعهدم می‌خواندم. تا این که بارقه‌ای از امید و عنایت بر دلم نشست؛ آیا توهمانی هستی که با خیال راحت و بدون ذره‌ای ناراحتی مدام دیگران را قضاوت می‌کردی و غیبت می‌کردی و خدشه‌ای بر تو وارد نمی‌شد؟! و حالا...

آفرین بر تو که با غیبتی کوچک از شخصی که تا پیش از این مدام قضاوتش می‌کردی، توانسته است تو را غمگین و پشیمان کند! در این لحظه خنده‌ای بر مرکز من نشست و حالتی دوگانه داشتیم، هنوز متأثر از غیبت انجام داده و در عین حال خوشحال از این همه ناراحتی برای غیبتیم. حالا حالم تغییر کرد:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست

ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

من با تلاش خود و تعهد و پاسخ به الست، کوهی شده بودم و هستی من، تنها و تنها او بود؛ اگر کاه هم می‌شدم او باد صرصرم بود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸

جز به بادِ او نجند میلِ من

نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ من

از این پس نمی‌خواستم جز با باد او بجنبم. فقط عشق او سرلشگر من شده بود و دیگر نمی‌خواستم من‌ذهنی‌ام، با شهوت، غیبت و قضاوت دیگران سرلشگر و نیروده من باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام

خشم را هم بسته‌ام زیرِ لَگام

دیگر می‌خواستم خشمم از دیگران هم تحت امر من و مرکز عدم باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۰

تیغِ حِلْم، گردنِ خشمم زده‌ست

خشمِ حق، بر من چو رحمت آمده‌ست

می‌خواستم شمشیر صبر و فضاگشایی و عدم واکنش من به دیگران، گردن خشمم را بزند و می‌دانستم خشم حق با نیروی کن فکانش مانند رحمتی بر من سرازیر شده و مرا این چنین نادم کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۱

غرقِ نورم، گر چه سقفم شد خراب

روضه گشتم، گر چه هستم بو تراب



سقف مرکز عدم برای دقایقی خراب شده بود ولی به وسیله جذبه و عنایت او غرق نور شده و با این که گاهی به سرشت خاکی و جسمی خود برمی گشتم، باغی شده بودم، با فضایی گشوده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲

چون در آمد در میان غیر خدا

تیغ را، اندر میان کردن سزا

پس باید از این پس اگر غیر خدایی در مرکزم هویدا شد، با بی رحمی او را بیرون کنم و سزای اعمال من ذهنی بی خرد و وقیح را بدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نام من

تا که ابغض لِلَّهِ، آید کام من

و در این صورت است که برای خدا دوست خواهم داشت و برای خدا دشمن خواهم بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۵

بُخِلَ مِنْ لِلَّهِ، عطا لله و بس

جمله لله ام، نِیم من آن کس

جملگی چهار بعدم برای خدا و زندگی خواهد بود و اجازه ورود هیچ بیگانه ای اعم از قضاوت، خشم، رنجش و کینه را نخواهم داد.



و در نهایت از جناب آقای شهبازی و مولانای جان سپاسگزارم که مرا این گونه ناظر بر اعمال خویش کرده‌اند و اجازه نفس کشیدن من ذهنی را نمی‌دهند و خورشید زندگی را پیشوای خود قرار داده‌ام.

ارادتمند شما

مانا از کرج



گدا صفتی، یک ویژگی بارز در من ذهنی

من ذهنی روحیه گدایی کردن دارد، چون هیچ وقت به هیچ چیز قانع نیست و بیشتر و بیشتر می خواهد. بنابراین دستش را جلو همه دراز می کند تا از آن همانندگی بیشتر به او بدهند. گدای توجه، تأیید گرفتن، پول، شهرت و آوازه، مرد یا زن مورد تأیید و توجه جامعه بودن، گدای محبت گرفتن از من های ذهنی دیگر و

گدایی نقطه مقابل قانون جبران است. من ذهنی گدا صفت هیچ تلاشی برای جبران آن چه به او عطا می شود نمی کند، فقط دست بگیر دارد! بده، بده، بده! چون فکر می کند حق دارد! چون دنیا و دیگران به او ظلم کرده اند، حقش را خورده اند، در شرایط ناجور به دنیا آمده و بزرگ شده، خانواده خوبی نداشته، جامعه درکش نکرده، خودش استعداد و توانایی خاصی ندارد و به انواع و اقسام مختلف، خودش را در جبری که زائیده ذهنش است محدود و محبوس می کند و برای همین، گدا همیشه گدا می ماند!

من ذهنی سیر نمی شود، از هر چه، بیشترش را می خواهد. چون مفت به دست می آورد به نظرش شیرین و جذاب می آید و بنابراین می خواهد بیشتر داشته باشد. با دراز کردن دستش جلوی آدم ها و شرایط و سر خم کردن جلوی آنها، می خواهد این من پوشالی را بزرگ کند، چون ارزش و اعتبار خود را در داشتن هر چه بیشتر اقلام بیرونی مثل آبرو و حیثیت بدلی، شهرت و آوازه خوب، تأیید و توجه دیگران و می داند.

بنابراین، همیشه از زمین و زمان طلب کار است و به خودش هم حق می دهد، چون هزار دلیل دارد که کارش درست است.

اما چه کسی به گدا بهترین و عالی ترین چیزها را می دهد؟ هیچ کس.



گدایی نقطهٔ مقابل شکر و سپاسگزاری راستین است، چون شخص گدا، داشته‌هایش را نمی‌بیند، چشمش هیچ‌وقت سیر نمی‌شود و همیشه همه‌چیز در نظرش کم است. متوجه نیست هرآنچه تاکنون داشته، از لطف و رحمت زندگی به او داده شده‌است و دقیقاً به همین دلیل از لطف و رحمت و عنایت زندگی دور می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳

باز عیسی چون شفاعت کرد حق

خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۴

باز گستاخان، ادب بگذاشتند

چون گدایان ز لّه‌ها برداشتند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵

لابه کرده عیسی ایشان را که این

دائم است و کم نگردد از زمین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶

بدگمانی کردن و حرص‌آوری

کفر باشد پیش خوانِ مهتری



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷

زان گدارویانِ نادیده ز آرز

آن در رحمت بر ایشان شد فراز

فعل گدایی زشت است. دست دراز کردن پیش خلق همیشه رفتاری ناپسند بوده، حالا چه بخواهد گدایی پول باشد یا تأیید و توجه. هر نوع رفتار و عملی که درونش حس تأیید و توجه گرفتن داشته باشد و بعد از آن احساس رضایت و لذتی گذرا را به همراه بیاورد گدایی ست، حتی تأیید و توجه از طرف شخص ارزشمندی مثل آقای شهبازی.

انتظار تأیید گرفتن، یعنی دید و نظر دیگری به جز خدا و زندگی در این لحظه برایت مهم شده. خلق خدا به جای خدا و در مرکز نشسته اند و تو منتظر اظهار نظر خوب و تقدیر و تشکر از طرف این بزرگوار هستی که همیشه همه را تحسین نموده و کمک می نمایند تا چراغ درون همه روشن، چشمانشان باز و دلها آگاه شود.

پس باید خیلی حواسمان باشد که در تله های من ذهنی مان نیفتیم، که حتی در راه زنده شدن به حضور و بودن لحظه به لحظه در بی نهایت و ابدیت زندگی هم برای ما دام های گوناگون پهن کرده و آن قدر پنهان کار می کند که اصلاً متوجهش نمی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸

نام پنهان گشتنِ دیو از نفوس

واندر آن سوراخ رفتن، شد خُنوس



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست، ولی عشق پیشواست

تعلیممان دهد که در او بر چه سان رویم

گدایی کردن نشانهٔ احساس کسر و کمبود درونی ست، چون خودت را در این لحظه لایق و ارزشمند نمی دانی، چون هنوز احساس می کنی چیزی کم است. بنابراین گدایی می کنی تا خلأ آن چیز پر شود! در صورتی که تو در این لحظه کامل و بی عیب و نقص هستی و به هیچ چیز بیرونی نیاز نداری.

بهتر است هر لحظه نورافکن با بالاترین حد قدرت روی خودمان روشن باشد، تا ببینیم کجاها داریم گدایی می کنیم، آن ها را شناسایی کرده، رها کنیم و یادمان باشد:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنّعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴

تا چه خواهد کرد سلطانِ شِگَرَف



در پناه حق

مریم از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

